

نقد جامعه شناسیک ادبیات، پیدایش و گسترش آن^۱

مترجم: پوهیالی سوما نظری

چکیده

میان ادبیات و اجتماع پیوندی است ناگسستنی، به نوعی که فلاسفه و علماء از باستان زمان با طرح نظریه محاکات، نظریه انعکاس و نظریات و فرضیه های مختلف دیگر درین زمینه بر آن مهر تأیید گزاشته اند. به مجرد پیدایش نظریه مارکسیزم دیالکتیکی خط مشی جامعه شناسی ادبیات هم به اساس آن نظریه پی افکنده شد، که یکی از روشهای نهادین در پژوهشهای ادبیات و نقد است، این شیوه بین ادبیات و جامعه در سطوح مختلف ارتباط برقرار کرده و به اعتبار اینکه ادبیات آینه اجتماع است پیوندهای بین اجتماع و ادبیات را بررسی میکند.

این مقاله در صدد تبیین نقد جامعه شناسیک ادبیات به شیوه وصفی-تحلیلی با تکیه بر مهمترین افکار و نظریاتی که در گستره پیوند ادبیات با جامعه بستر افکنده، میباشند؛ از نظریه محاکات شروع با مروری بر مباحث مارکسیستی، یعنی ساختگرایی تکاملی لوکاچ و پیروانش رسیده است و بیان میدارد که بررسی ادبیات از نگاه اجتماعی با آفرینش فردی ویژه ادبا منافاتی ندارد؛ بلکه غور در آفرینش ادبی، که جز در چوکات اجتماع، که ادبیات از آن سرچشمه گرفته و مدام به آن توجه دارد، ممکن نیست.

کلید واژه ها: نقد ادبی، جامعه شناسی ادبیات، محاکات، مارکسیزم دیالکتیکی، ساخت گرایی تکاملی.

۱. آزاده، منتظری (دانشجوی دکترای دانشگاه اصفهان)، (۱۴۳۳)، النقد الاجتماعي للأدب نشأته وتطوره. فصلنامه علمی تحقیقی (إضاءات نقدیة فی

مقدمه

پیوند میان ادبیات و جامعه پیوندی است ریشه‌یی و استوار، هیچ هنری به طور عام و ادبیاتی به طور خاص جز در میان جامعه زاده نمی‌شود، اینکه می‌گوییم هنرمند فقط به خاطر لذت و شادی خود هنر می‌آفریند یا شعر می‌سراید تا صرف خود بشنود، به همین هنرمند یا شاعر از کجا انگیزه داده می‌شود؟ آیا از تجربه‌های شان در محیط زندگی مایه بر نمی‌گیرند؟ و آیا این آفرینش برگرفته از فرهنگی نیست که از کودکی با آن به سر می‌برند؟ آیا این آفرینشگر احساس راحتی و خوشی میکند؛ مگر آنگاه که خواننده شعر یا بیننده هنر در احساس با او شریک شود؟

ما منکر این نمی‌باشیم که هر شاعری گرایش خاص خود را دارد که شعرش را از دیگری متمایز می‌سازد و یا اینکه شخصیت و زندگی آفرینشگر در موقف ادبی وی نقش به سزایی دارد؛ اما ادیبان و هنرمندان زاده محیط شان اند؛ از آن سیراب شده و بهره می‌گیرند و باز در همان دست به تولید زده و می‌آفرینند؛ پس نه ادبیاتی است و نه هنری؛ مگر در پرده جامعه و برای جامعه. بررسی آفرینشهای ادبی جز در چوکات اجتماع که ادبیات از آن سرچشمه گرفته و مدام به آن توجه دارد، ممکن نیست، این به تمام همان موضوع جامعه‌شناسی ادبیات است؛ به علاوه اهلیت و شایستگی هر یک از شاخه‌های جامعه‌شناسی برای شناخت پدیده‌های ادبی دلیل واضح بر پیوند بی‌گسست ادبیات و اجتماع است.

وقتی سخن از وجود ارتباطات بین ادبیات و جامعه می‌آید و پژوهشگر ادبی قصد چنین مطالعاتی میدارد به بعضی از مفاهیم و اصطلاحات شایعی بر می‌خورد که او را وامیدارند تا از مواردی درین گستره پرسش کند، پاسخ این پرسشها را باید قبل از ورود به ساحة نقد جامعه‌شناسی ادبیات بیابد تا ناهمواریهای این راه را بیاساید و اولین خشت این پژوهشها را به درستی بگذارد. از جمله همان پرسشها:

آیا ادبیات آئینه اشیا است یا عقل هنرمند یا خودش، یا آئینه محیط و جامعه؟ باز آیا این آئینه مستوی است، مقعر است یا محدب؟ و باز اگر هنرمندانی چند در یک برهه زمانی در اجتماع یا در یک طبقه اجتماعی زیست داشته باشند، آیا این همگونی در آثار تولیدی شان را سبب می‌شود؟ یا به عبارتی دیگر آیا پیشرفت جامعه باعث پیشرفت انواع ادبی و یا بر عکس عقب ماندگی جامعه سبب وارونگی انواع ادبی می‌شود؟

این مقاله در صدد پاسخ به این مسایل و تبیین مباحث ادبی - اجتماعی‌یی که در بستر ارتباطات

موجود بین ادبیات و جامعه از پیدایش تا گسترش شکل گرفته، می‌باشد. بناءً به توضیح مهم ترین نظریات و افکار پرداخته و هم چنین به طور گذرا تاریخ نسبی بعضی از شیوه‌های ادبی را، که به نوعی به جامعه‌شناسی پیوند می‌خورند نیز به بررسی گرفته با آنکه تعیین تاریخی دقیق و نهایی برای نظریات علوم بشری بسی دشوار یا حتی ناممکن است چون مبنی بر کثرت معانی (POLYSEMIE) است (أبوشقراء، بی تا: ۳۹).

اهمیت این پژوهش در این است که کسی که می‌خواهد متون ادبی را به اساس شیوه‌های جامعه‌شناسانه بررسی تطبیقی بنماید این نوشتار او را در شناخت قوی‌ترین شیوه‌ها برای تطبیق کمک نموده و از سرگردانی پژوهشگران در دامنه علوم جامعه‌شناسی، به ویژه در خصوص متون کهن، جلوگیری میکند، و آنها را قادر به شناخت شیوه‌های جامعه‌شناسی معاصر مینماید و این باعث افزایش مطالعات نقدی روشمند بر آفرینشهای ادبی با ارزش کهن میگردد.

مطالعات و پژوهشهای گذشته

از مهمترین مطالعاتی که درین زمینه صورت گرفته:

مقاله (در آمدی بر جامعه‌شناسی هنر و ادبیات) از نعمت الله فاضلی که در فصلنامه علوم اجتماعی ۷ و ۸ نشر شده است؛ به علاوه مقالاتی که در باب نظریات صاحب نظران علم جامعه‌شناسی ادبیات نگاشته شده مانند مقاله (بوردیو و جامعه‌شناسی ادبیات) از محمد حسن مقدس جعفری که در مجله ادب پژوهی شماره دوم، تابستان ۱۳۸۶ ش چاپ شده، و مباحثی دیگر که غالباً به زبان فارسی نگاشته شده و تمرکز آن بیشتر از حوزه ادبیات در حوزه جامعه‌شناسی است؛ اما نگاه این مقاله به ادبیات و جامعه‌شناسی با دیگر مقالاتی که درین زمینه کار شده کاملاً متفاوت بوده است. هم‌چنان پژوهشگران ادبیات را در باب جامعه‌شناسی در انتخاب شیوه مناسب علمی در کارهای نقدی تطبیقی آنها مستفید میگرداند.

ادبیات و نقد

در آغاز لازم می‌بینیم مقدمه‌یی بیاوریم - هر چند کوتاه - در باب ادبیات که جوهر عملیه نقد است و نقد که مقرون به ادبیات بوده از مهم‌ترین انگیزه‌های پیشرفت آفرینشهای ادبی، انواع ادبی و اهداف فکری و فرهنگی آن می‌باشد؛ در هر عصری که ادبیات رشد کند حتماً نقد حامی آن بوده به تفسیر، ارزشیابی و خلق آن می‌پردازد، و هر چه قدر خوانش [نقد گرایانه] کاهش یابد جرعه‌های نوآوری هنری

به خموشی گراییده و به سوی غروب گام مینهد.

کسانی در صدد تعریف ماهیت ادبیات از طریق ارتباط آن با پدیده‌های دیگر اند و این گونه ادبیات پاره‌یی از هنر به طور عام و مطلق میشود، یا جزئی از معارف و علوم بشری، یا پاره‌یی از نظام جامعه‌شناسی شده یک پدیده اجتماعی به حساب می‌آید، بر خلاف این نظریات کسانی ادبیات را زیبایی یا کار هنری محض دانسته که نظامی از رمزها و نشانه‌هاست، در متن ادبی زاده شده و در آن زندگی میکند، با دنیای بیرون از خود هیچ ارتباطی ندارد؛ در حالی که به نظر گروه مخالف اینها ادبیات تعبیری است از جهان ادیب با کلمات، یا ادبیات وسیله تعبیر طبقاتی است، یا ساختاری است عینی برای تجربه‌های عمیق انسانی، یا ادبیات کاربرد خاصی از زبان است برای تحقق یک هدف (عزیز الماضی، ۱۹۸۶م: ۱۱ و ۱۰).

قضیه‌های اساسی در مواجهه با ادبیات به دور سه محور می‌چرخند: پیدایش ادبیات، سرشت ادبیات، وظیفه ادبیات یا: مصدر، ماهیت و مهم ادبیات. در پیدایش ادبیات سخن از بیان ارتباط موجود بین ادبیات و اثر ادبی است و در سرشت ادبیات سخن از بیان جوهر اثر ادبی و ویژگی‌های عام آن می‌باشد و در نهایت وظیفه ادبیات خواهان مواقف مشخص انسان و زندگی است؛ چون سخن از وظیفه ادبیات بیانگر نیاز ما از سخن در باب وظایف انسان و ارتباطش با آنانی است که با او زندگی میکنند؛ یعنی بیان ارتباط بین ادبیات و همه خوانندگان و اثر ادبیات در ادب‌پذیران. «شکی نیست که ادیب، اثر ادبی و خوانندگان ارکان اساسی پیدایش ادبیات اند، اگر یکی ازین ارکان منتفی شود وجود ادبیات نیز منتفی میشود» (همان جا: ۱۳). نگاه به این سه محور به طور مساویانه بسیار اندک صورت گرفته و چه بسا یک جانب قضیه فرو گذاشته شده و بر جانب دیگر آن تأکید صورت می‌گیرد.

پدیده ادبیات پیش از نقد پا به وجود گذاشته است، و ادیب با آفرینش هنری اش از ناقد پیشی گرفته است؛ چه این نقد سلبی بوده به لذت بردن محض از شعر باشد و چه ایجابی بوده به توضیح و توجیه گرایشهایش باشد؛ از آن جایی که ادبیات تعبیر از احساسات ادیب، افکار درونی و عواطف سرشار از تجربه‌های شخصی و جمعی اوست؛ پدیده‌یی است ذاتی؛ اما نقد ذاتی موضوعی است، از حیث تأثیر پذیری از فرهنگ، ذوق، سرشت و طرز دید ناقد ذاتی است و از آن جهت که مقید به اصول و نظریات علمی است موضوعی (عتیق، ۲۰۱۰م: ۹) و اما پرسشی که حال به ذهن ما خطور میکند این است که آیا ناقدین عرب اصطلاح امروزه نقد ادبی را دانسته و آن را به کار می‌بستند؟

وقتی به تقسیمات گذشته علوم عربی در نزد علمای گذشته رجوع میکنیم علمی به نام نقد عربی در آنها نمی‌یابیم؛ اما این به معنی عدم آگاهی اعراب از نقد ادبی نیست؛ چون در میراث ادبی کهن کتابهایی را می‌یابیم که به گوشه‌هایی از نقد ادبی توجه داشته است؛ به طور مثال، کتاب طبقات الشعر از «ابن سلام»، و الشعر و الشعراء از «ابن قتیبه»، و عیار الشعر از «ابن طباطبا»، و الموازنة بین اُبی تمام والبحتری از «آمدی»، و الوساطه بین المتنبی و خصومه از «قاضی جرجانی»، و الأغانی از «أصفهانی»، و الذخیره از «ابن بسّام» (مطلوب، ۱۴۲۱ق: ۶).

با مطالعه این کتابها میتوان گفت که اعراب نقد ادبی را در معنی میشناختند با آن که ذکر از نام آن درین کتابها نیست یا چنانچه استاد طه ابراهیم میگوید: کنه و حقیقت آن را میدانستند اگر چه عنوان بسیاری از مسایل را نه (عتیق، ۲۰۱۰م: ۱۱).

به نظر دکتور عبدالعزیز عتیق نقد و بلاغت از همان گذشته‌ها هم از یکدیگر جدا نبوده؛ بلکه به تعبیر او بلاغت نیمه اعظم نقد ادبی است که از یک جوهر سرچشمه گرفته است و در مراحل نخستین تاریخ خویش با هم مسافتی طویل طی کردند؛ سپس هر کدام وظیفه خود را انجام داده و راهی مسیر خود میشوند و به این ترتیب ویژگیها و صفات متمایز خود را دارا میگردند؛ چون نقد ادبی هنوز هم بر پایه‌های بلاغت استوار است (همان جا: ۱۱).

ناقد ادبی قبل از اینکه به طور مستقیم با متون ادبی در ارتباط باشد، حتماً باید به یکی از نظریات ادبی استناد کند و یا به طور عام باید به یکی از مفاهیم ادبی مسلح باشد؛ پس ادبیات موضوع نقد و میدان کارش میباشد.

ادبیات و جامعه

اصطلاح نقد جامعه‌شناسیک بیانی است نسبی؛ اما از نگاه مفهوم بسیار کهن است و «به معنی تفسیر ادبیات و پدیده‌های ادبی در جوامعی که تولید شده، مورد استقبال و استفاده قرار گرفته است» (برکات و غسان، ۱۹۹۵م: ۱۳)، یا چنان که کلود دوشیه آن را تعریف میکند: «رسیدن به متن به سان جایی که حرکت جامعه از آن شروع شده است» (همان جا: ۱۳۷). در حقیقت تاریخ پیوست ادبیات به جامعه به گذشته‌های دور باز میگردد شاید؛ بتوانیم بگوییم به زمانی نا شناخته که انسان به گونه خیال انگیز از اندیشه‌هایش تعبیر کرده و شاید یونانیها اولین کسانی بودند که در بیانیه‌های فلسفی و ادبی خویش از این پیوند پرده برداشتند؛ سپس دیگران نیز به ترتیب بعد از ایشان آمدند.

ریشه های جامعه شناسی ادبیات را در نظری، محاکات که توسط افلاطون طرح و توسط ارسطو از فلاسفه های بلا منازع عصر خود - شاخ و برگ داده شد، میتوان دید. این نظریه در اصل به تأثیر پذیری و ارتباطات موجود بین جامعه و ادبیات اشاراتی دارد، محاکات، یعنی «تقلید پدیده های طبیعی و زندگی و آفرینش هستی و احتمالات جهان واقعیت.» به نظر افلاطون تقلید گر، آفرینشگر تصویر فضیلت است؛ در حالی که چیزی از حقیقت آن نمیداند، اینجاست که کارش به سان کار آینه میشود؛ پس محاکات از دید او تقلید کارهای مردم است و نسخه یی از تصویر فضیلت دور از حقیقت (همانجا: ۵۰-۴۷).

از نگاه افلاطون همه هنرها بر پایه تقلید استوار اند (محاکات از محاکات) و این برگرفته از فلسفه مثل اوست که احساس را بر ماده مقدم میداند؛ پس جهان را نیز به دو شاخه: جهان محسوس مادی و مثلی بخش بندی میکند؛ جهان مثل او حقیقت مطلق، اندیشه های خالص و مفاهیم بی شایبه را در بر دارد و جهان ماده یا موجودات وی - با تمام موجوداتی که در آن است از درخت گرفته تا جویها و. . . تصاویر انتزاعی و ناقص از جهان مثلی است که خداوند خلق کرده است؛ پس درختان جهان ماده تصویری است از درخت جهان مثل. هنرمند یا شاعر هم؛ چون درختی را به تصویر میکشد از درختی که در جهان ماده است تقلید، کرده است؛ پس کار وی تقلید از تقلیدی است که خود اصل نمیشد و به این ترتیب کارش از حقیقت به مراتب دور است.

در محاکات افلاطونی آفرینشی در کار نیست؛ بل بازی است و بیهودگی؛ چون از عقل و حقیقت دور است، و تقلید گر [هنرمند] در آفرینش خویش به هدفی درست چشم ندوخته و آفریده اش را بر پایه تقلید راست میکند. «فرومایه یی با فرومایه یی پیوند نکاح میندد و نسلی نامرغوب به بار میآورند» (دیچ، ۱۹۶۷م: ۳۴۰)؛ پس همه آفرینشهای هنری و ادبیات نتیجه همان تولید مثل فرومایه و تصویری از تصویر حقیقت اند نه خود حقیقت که ذهن را به بیراهه میکشانند.

با آنکه این اندیشه افلاطونی از شأن همه آفرینشهای هنری به طور عام و ادبیات به طور خاص میکاهد؛ اما پیوندی ناگسستنی میان هنر و ساحه یی که در آن تولد شده و رشد میکند میندد و بیانگر این است که هنر از حقیقت زندگی جدا نیست؛ بلکه آن را به خوبی به تصویر میکشد.

نظریه محاکات به بیانات افلاطون تمام نشد. بعد از وی شاگردش ارسطو همان اصطلاح محاکات را به مفهوم جدید و مغایر با سخن استادش، که شعر تقلیدی از تقلید و به این ترتیب تصویری است

زشت و ناقص از جهان مثل یا حقیقت محض؛ مطرح نمود، او معتقد بود که ادیب وقتی تقلید میکند فقط ناقل حقیقت نیست؛ بلکه در آن دست به تصرف میزند؛ از این هم فراتر میرود و میگوید: شاعر از آنچه هست تقلید نمیکند؛ بلکه آنچه را که ممکن است باشد یا لازم است باشد به یقین یا احتمال؛ تقلید کرده؛ پس وقتی هنرمند منظره‌یی به تصویر میکشد نباید مقید به آنچه در طبیعت است باشد؛ بلکه لازم است تا زیاتر از آنچه هست جلوه اش دهد، طبیعت ناقص است و هنر آن را به کمال میرساند؛ پس شعر از نگاه ارسطو مثلی است؛ اما نه نسخه‌ مطابق اصل طبیعت بشری (عزیز الماضی: ۳۳).

ارسطو میان هنرهای رمانتیکی که تقلید از رنگ و شکل است و آنی که تقلید از صداست فرق قایل میشود؛ چنان‌که بین تقلید از صدای موجود زنده و شیء بیجان تمایز قائل شد؛ پس در نزد ارسطو ادبیات به طور عام و شعر به طور خاص تقلیدی است برازنده از صوت، این تقلید به تمام معنی به سان هر تقلید رمانتیک دیگری است؛ چون بر این اساس استوار است:

الف) ابزار تقلید؛ ب) موضوعات بیرونی که تقلید میکند؛ ج) شیوه تقلید.

در زمینه پایه‌های هنری شعر که یک پدیده اجتماعی است، سخنان دکتور زکی محمود شنیدنی است: وزن و موسیقی و واژه‌ها و نغمه‌ها ابزار مناسبی برای محاکات اند، موضوعاتی که شعر از آن تقلید میکند کرده‌ها و افعال مردم اند؛ پس شعر تقلیدیست از مردم و کرده‌ها شان فاعل این کرده‌ها یا هم سان با طبیعت بشری است یا بالاتر و یا پایینتر از آن، این تقسیم سه گانه به هر یک از انواع شعر راست می‌آید؛ شعر حماسی، غنایی، تراژیدی و کمدی هر یک بیانگر گونه‌گونه‌گی در تقلید از افعال مردم است (نجیب محمود، ۱۹۶۷م: و).

این بخشبندی در موضوعاتی که شعر از آن تقلید میکند به نظر میرسد که تقسیمی است اخلاقی که مردم را در سه طبقه میگذارد؛ خوبان، بدان و میانه‌روان، از دید این صاحب‌نظران ادبیات از ارزشهای اخلاقی، که نقشی ارزنده در پیشرفت و سقوط جامعه دارند گسستی نیست. با وجودی که نظریه محاکات مبین پیوند ناگسستنی میان ادبیات و اجتماع است و هر یک برای نمونه از افلاطون و ارسطو هم به وظیفه اجتماعی ادبیات در دو دیدگاه متفاوت توجه کردند: افلاطون به این نظر است که تراژیدی باعث فساد اخلاق میشود؛ چون شاعر با نمایش گذاشتن شخصیهایی سرشار از کینه و شرارت مخاطب خویش را به دوری از فضایل و نزدیکی به رذایل عادت میدهد و آنها را به تمثیل از

اوشان و میدارد، این باعث رشد ترس در مردم شده و آنها را ترسو میگرداند؛ اما ارسطو به این باور است که تراژیدی با آنکه روح ترس را بارور میسازد؛ اما مخاطب را از طریق تطهیر یا پالایش قوت میبخشد و آنها را قادر به مهار کردن عواطف نهفته‌شان مینماید (گریه در تراژیدی و خنده در کمدی)؛ یعنی آنها را در مقابل عواطف و تأثیرپذیری [از اثر هنری] توازن میبخشد؛ به این ترتیب بیننده احساس راحتی و توانمندی مینماید (برکات و غسان: ۱۹ و ۲۰).

هدف ما در اینجا بیان صحت و سقم این نظریه‌های آمیخته با دلایل و مباحث نیست؛ بلکه هدف تمرکز علم‌برداران نخستین جامعه شناسان ادبیات بر اجتماعی بودن ادبیات بود؛ اما با این همه افلاطون با دید تنگ خود به هدف نرسید، او به یک گوشه تاریک شعر نگاه میکرد؛ در حالی که شاگردش ارسطو به گوشه‌های روشن شعر دید او عقیده داشت که تأثیر شعر در روح انسان اثر به‌سزایی در پالایش روح از بدیها دارد و نفس را اشباع کرده از شر غریزه‌هایش خلاص میکند؛ در حالی که این کاملاً وارونه تصور افلاطون است.

اندیشمندان بزرگ یونان اولین کسانی بودند که سخن از ارتباط مستقیم ادبیات و اجتماع آوردند بعد از اوشان فلاسفه مسلمان نیز از پی آنها روانه شده و از نظریه محاکات متأثر شدند و آن را با تأویلهای و اندیشه‌های خود به بحث گرفتند، به سان جاحظ، ابن سینا، فارابی و ابن رشد (قصی الحسین، ۱۹۹۳م: ۸۸-۱۰۶)؛ اما نظریات آنها در عصر حاضر به ویژه در قرن بیستم به مرحله نضج و پختگی رسید. بسیاری از اندیشه‌های آنها بیانگر پیوند ادبیات با جامعه و تأثیر هر یک بر دیگری است؛ اما در چگونگی این پیوند با هم اتفاق نظر ندارند و به این ترتیب در قرنهای نهم و بیستم سرشناسانی برای این نظریات پدید آمدند.

نظریه محاکات تا نیمه قرن هژدهم تقریباً یگانه جریان حاکم بر جریانهای ادبی - نقدی اروپا بود؛ پس از آن در نیمه‌های قرن هژدهم در پی دگرگونیهای بنیادین در پژوهشهای جامعه‌شناسانه، اقتصادی و رشد روح فردیت در اجتماع، نظریه تعبیر شکل گرفت که بر عکس نظریه محاکات به ادیب یا شاعر بیش از اسلوب یا شکل توجه داشتند؛ چنان که به احساسات و خیال نویسنده بیشتر از وظیفه اجتماعی ادبیات اهتمام دارند، این نظریه به منزله عکس‌العملی شدید بر نظریه محاکات است؛ چون نظریه محاکات قواعد و قوانینی را برای هنر آفرین وضع میکند که هنر آفرین ملزم به پیروی از آن است؛ اما نظریه تعبیر خیزشی است علیه همه قوانین، نظریه محاکات ارزش را به عقل و منطق

میدهد؛ در حالی که نظریه تعبیر به احساس و عاطفه، اگر طبیعت در نزد افلاطون زشت و در نزد ارسطو ناقص بود، صاحب‌نظران اندیشه تعبیر مثل کولیردج به آن ارجح مینهند (۱۷۷۲-۱۸۳۴). او از بزرگ شعراست، ادبیات در پرتو نظریه محاکات موضوعی است؛ چون تقلیدی از جهان است؛ اما در پرتو نظریه تعبیر ادبیات به حد اولی ذاتی است (عزیز الماضی، ۱۹۸۶م: ۴۹-۶۵)؛ سپس نظریه آفرینش هنر برای هنر در اواخر قرن نوزدهم به دنباله نظریه تعبیر شکل گرفت و به عنوان واکنشی است بر کالا شدن هنر در بازار سرمایه‌گذاری، اصول این نظریه حرکتی است اعتراضی و نقدی شدید بر حالت طغیان آمیز هنر و ادبیات، برای همین هنر ناب و حقیقی را که با هیچ چیزی در خارج (اخلاق، علم، جامعه، و...) ارتباطی ندارد ندا میزند، برای همین هدفمند انگاشتن ادبیات و هنر و خدمت به اهداف استثمار در نوشته‌ها و افکار بودلر (۱۸۲۱-۱۸۶۷م) و دیگران را رد میکند (الدیدی، ۱۳۶۹ق: ۱۷۶۰).

پر واضح است که این دو نظریه از اوضاع نامناسب جامعه اروپایی متأثر شده و هر یک به مناسبت پیوند ادبیات با جامعه و ملحقات آن؛ چون دین و علم و... ظهور کردند، نظریه اول در مقابل نظریه اجتماعی ادبیات به گونه اعتراضی قد علم کرده و دو دیگر ابزار گونگی ادبیات را در خدمت جامعه رد کرد؛ اما نظریه بازتاب که تعبیری نو از نظریه محاکات است، امروز چهره نمایاند و نقشی مهم در مقایسه روشمندی علم جامعه‌شناسی ادبیات، با نظریات سه گانه گذشته (محاکات، تعبیر و آفرینش) داشت، در تبیین پیدایش، چیستی و وظیفه ادبیات به فلسفه واقعیت‌گرای ماتریالیزم گرایش داشت فلسفه‌یی که نه تنها وجود اجتماعی را از وجود ذهن پیشتر میداند؛ بلکه به آن باور همین گونه‌های اجتماعی گونه‌های ذهنی را شکل میدهند (عزیز الماضی، ۱۰۸۶م: ۸۱-۸۵).

نظریه بازتاب توانست مفاهیم جدیدی از ادبیات بنمایاند و چه بسا که بیشتر آن نظریات حیاتی بوده و با ویژگی پویایی این شیوه توان دوام و استمرار را می‌یابد. طرفداران این نظریه روز به روز افزون شده و تلاش میکنند آن را با مفاهیمی ویژه پر بار تر سازند، با وجودی که این نظریه به خاطر عدم تمرکز به یک ساحه از دیگر نظریات ادبی متمایز است؛ نظریه محاکات به خواننده توجه دارد، نظریه تعبیر به هنرمند، نظریه آفرینش [هنر برای هنر] به متن ادبی، و اما نظریه بازتاب به همه؛ هم هنرپذیر، هم هنرمند و هم اثر هنری.

ادبیات و علم جامعه‌شناسی

همه پژوهشگران به این عقیده اند که هسته‌های نخستین جامعه‌شناسی ادبیات و نقد آن به طور روشمند با نشر کتاب (ادبیات در پیوند با نظامهای اجتماعی) مدام دو ستایل (۱۷۶۶-۱۸۱۷) نویسنده و رمان نویس فرانسوی در سال ۱۸۰۰م. و کتاب (از آلمان) در سال ۱۸۱۳م. آغاز شد، او درین کتاب نقش عامل هویت قومی و پیوند آن را با محیط اجتماعی و تاثیرات شان در آفرینش هنری، ذوق هنری و سخن ادبی به بحث کشیده و ادبیات را تعبیری از جامعه دانست (هویدی، ۱۴۲۶ق: ۹۴).

مدام دو ستایل به این عقیده است که ادبیات با تغییر جوامع در تغییر میکند و با پیشرفت و دگرگونی اوضاع اجتماعی دگرگون میشود، برای همین او به این نظر است که بعد از انقلاب فرانسه در سال ۱۷۸۹م. لزوماً باید ادبیات جدیدی به میان آید که از جامعه بعد از انقلاب سخن بگوید و با ادبیات ما قبل انقلاب کاملاً فرق کند، و ناقدان باید به جای اینکه پرسند (ادبا چگونه مینویسند؟) پرسش (از چی مینویسند؟) را طرح کنند (برکات و غسان: ۴۹). او با این سخن و اندیشه میخواست نقد را به سوی مسیری تازه سوق دهد آن هم توجه به موضوع و ساختار آفرینشهای ادبی یش از اهتمام به فنون نوشتاری، بلاغت، و خطابه که صفحات بسیاری از کتابهای قدیم نقدی را پر کرده، میباشد. بعد از مدام دو ستایل فیلسوف و ناقد دیگر هیپولیت تن (۱۸۲۸-۱۸۹۳) که از دگرگونی علوم مختلف متأثر شده و نقد اجتماعی را یک گام جلوتر برد آن هم کوشش برای تن دادن ادبیات بسان دیگر علوم به نظریه علمی است.

تن در نظریه خویش در کتاب (تاریخ ادبیات و تحلیل آن) در سال ۱۸۶۳م. به سه گانه مشهوری استناد میورزد: محیط، جنسیت یا نژاد، زمان تاریخی یا عصر؛ او عقیده داشت که بدون این عناصر سه گانه متن ادبی قابل فهم، تفسیر و نقد نیست؛ چون متن ادبی چیزی مجرد و خیالی عبث و فردی نیست؛ بلکه نسخه‌یی از تقالید امروزمین است و تعبیری از یک عقل؛ پس ادبیات حقایق و انفعالاتی است مشخص و قابل واری (عزیز الماضی، ۱۹۸۶م: ۸۱).

از نظریه تن چنین بر می‌آید که ادبیات به مثابه یک پدیده طبیعی بوده انگیزشهای مشخص و قابل بررسی و تجربه را ثبت میکند، پژوهشگر ادبی میتواند اثر ادبی را زیر سه مکروسکوب محیط، جنسیت، نژاد و زمان تاریخی عصر تحلیل و تفسیر کند؛ اما آیا این پدیده ادبی مثل یک پدیده طبیعی اجازه عمومیت بخشیدن به قوانین و حتمیت اجباری را میدهد؟ آیا نه اینکه ادبیات یک پدیده هنری

نه طبیعی؟ آیا این پدیده هنری چنان بزرگ نیست که قابلیت چند معنایی و تأویل پذیری به دهها تأویل را داشته باشد و در آمدن آن به دایره یک قانون عام ناممکن باشد؟

پدیده ادبی سرشت خیالی و الهامی دارد و این به معنی به تجربه در نیامدن آن در دایره قوانین عمومی است؛ یعنی در قالبی که همه متون ادبی بر پایه آن قیاس شوند؛ پس اگر پدیده طبیعی قابل ملاحظه، قیاس، تعمیم و کشف قوانین آن باشد، پدیده ادبی از دایره تعمیم و قیاس برآمده تا در فردیت و تخصیص در آید؛ پس علم تعمیم است و هنر تخصیص، علم جمعی شدن است و هنر فردی شدن، علم همسان و همگونها را میبند، تا وجه تشابه را میان شان دریابد و در یک ساخت مشخص شان بریزد؛ اما هنر یک جزء را مینگرد و در مقابل آن درنگ کرده و ویژگیهایش را تحلیل میکند (نجیب محمود، ۱۹۶۷م: ۸۹).

پژوهشگر یا ناقد ادبی وقتی ادبیات یک ادیب مشخص را واکاوی میکند، به وجه تشابه اثرش با آثار دیگران توجه نمیکند؛ بلکه به جنبه‌های فردی‌یی که او را از دیگران سوا میکند چشم میدوزد، این با کار جهان طبیعت که هدف آن وضع قوانین عمومی‌یی است که در همه موارد به تکرار در آید در تضاد تمام است. به هر صورت، همه این اندیشه‌ها بیانگر پیوند پدیده ادبی و اجتماعی است؛ اما هنوز به درک پیوند تأثیر و تأثر در میان ادبیات و اجتماع یا درک تناقضات جامعه و ارتباطات آن دست نیازیده‌ایم. درین برهه سرشناسانی از ناقدان روسیه قد برافراشته و کارهای شان در این زمینه در پیشرفت نقد جامعه‌شناسانه و به خصوص کار بلینسکی (۱۸۴۸-۱۸۱۰م) و شاگردانش در پیدایش مفهوم نقد مارکسیستی به طور مستقیم بسیار مؤثر بود. آنها خواهان انعکاس زندگی اجتماعی در ادبیات بوده و آن را رونوشتی از واقعیت با کمال امانت بدون هیچ دستکاری و جعل میدانند، آنها به حقیقت واقعی، لحظه تاریخی و خواسته‌های اجتماعی و قومی توجه کرده و ادبیات حقیقی را چنین تعریف کرده‌اند: ادبیات تعبیری است از دگرگونی تاریخی، روح قومی، حرکت دیالکتیکی اندیشه‌های سیاسی، اقتصادی و... و بزرگ نویسندگان کسانی‌اند که بیشتر رنگ جامعه و دگرگونی آن را به خود گیرند و از نیاز عصر خویش آگاه بوده از روح زمان خویش تعبیر کنند و هم زمانان خویش را به تصویر کشند (ویمزات، ۱۹۷۵م، ج ۳: ۶۶). اندیشمند ماتریالیست -مارکس- تأثیر به سزایی در دگرگونی روش جامعه‌شناسانه داشته و به آن چوکاتی روشمند و شکل فکری پخته‌یی بخشید، به خاطر اهمیت به سزای این مکتب در تشخیص مسیر روش جامعه‌شناسانه، پرتوی هم بر

اصول این مکتب فکری میندازیم و به مباحث تطبیقی در شعر تکیه میکنیم.

مکتب دیالکتیکی

اندیشه مارکس در محور اقتصاد جامعه (زیربنا) میچرخد چیزی که سرشت ایدئولوژی، مؤسسات و کارها (چون ادبیات) که روبنای آن جامعه را تشکیل میدهد مشخص میسازد. بناءً چون ادبیات روبنا است واقعیت اجتماعی و اقتصادی زیربنا را منعکس میکند، پس وجود پیوند مستقیم میان زیربنا و روبنا انکار کردنی نیست (برکات و غسان: ۵۳)؛ پس هر تغییری در نظام مادی مستلزم تغییر در نظام فکری است «این اندیشه مشاجرات و مباحث بسیاری در استقلالیت کار هنری، اندازه ارتباط آن با عناصر جهان بیرون و یا تعامل و ترکیب آن با این عناصر به راه انداخت و به ویژه اینکه حتمیت در این نظریه ادبیات را امری ساختگی از عناصر جهان خارجی که بر آن تحمیل شده میسازد» (حافظ، ۱۹۸۱م: ۶۸)؛ در حالی که بررسی دقیق کارهای مارکس این حتمیت مبتدل را رد میکند، به ویژه در زمینه ادبیات؛ مگر فهم ادبیات از نگاه مارکس جز در چوکات اجتماعی آن ممکن نیست و این ادبیات فقط در پیوند با واقعیت تاریخی و اجتماعی خود قابل درک میشود نه جدا ازین دو؛ از طرفی دیگر مارکس به این پی برده بود که هنر در عصری به حدی رشد میکند که از نگاه مادی به آن درجه‌یی از رشد نرسیده است؛ پس شیوه تولید آن ابتدایی و غیر پیشرفته است، او به این عقیده بود که هنر یونان، شاهکارهای شکسپیر در نمایشنامه‌هایش، موسیقی افسونگر روسپیان در قرن نهم، نقاشیهای هنرمندانه عصر نهضت و دیگر نمونه‌های زنده، بیانگر عدم ارتباط هنرها با زیربنای اقتصادی اجتماع است (الموسی، ۲۰۱۱م: ۲۲). ناقدان عرب نیز در وقت تطبیق نظریه مارکسیستی بر ادبیات شان با چنین اشکالی رو به رو شدند و به این نتیجه رسیدند که بررسی تاریخ ادبیات و جوامع بیانگر این است که پیشرفت اقتصادی با پیشرفت فرهنگی و ادبی پیوندی متقابل و همیشگی ندارد برای ثبوت این امر نمونه‌یی از ادبیات عربی در عصر عباسی دوم می‌آورند که به پارچه شدن دولت، انتقال قدرت از عرب به عجم و به میان آمدن دولتهای کوچک معروف است که با همه این نکات منفی باز هم همین دوره از بهترینها در آفرینش شعر در فرهنگ عربی است (فضل، ۱۴۱۷م: ۴۵)؛ وأبوالرضا، ۱۴۲۵ق: ۶۲).

مارکسیستها سریعاً راه حلی به این مشکل سنجیده اند که (قانون عصرهای دراز مدت) است، به این معنی که نتیجه پیشرفت اقتصادی، سیاسی، فرهنگی و ارتباط آن با پیشرفت هنری به طور مستقیم

به دیده نمی‌آید؛ بلکه مستلزم گذشت نسلها و عصرهاست تا ادبیات با مظاهر پیشرفت همخوان شود (فضل، ۱۴۱۷ق: ۴۶ و ۴۷).

ادبیات از جامعه و تاریخ جدا نیست و ساختار زبانی مستقل از تأثیرات بیرونی نیست، واقعیت اجتماعی در مکتب مارکسیستی «چیزی مبهم نیست که ادبیات از آن تشکیل شده یا سرچشمه گیرد؛ بلکه آن را شکلی است مشخص، بر پایه تاریخی که مارکسیستها از آن به کشمکشهای کشتارآمیز طبقات اجتماعی و اشکال تولید اقتصاد که همین کشمکشا مسؤول پیدایی آن اند تعبیر میکنند» (آن جفرسون، ۱۹۹۴م: ۲۴۵).

بعد از آشکارگی محور اساسی نظریه مارکسیستی در زیربنای اجتماعی و ارتباط آن با روبنا، نگاهی هم به جوهر عمومی این نظریه انداخته و به شرح دو اصطلاح دیالکتیکی و مادیت تاریخی که رابطه تنگاتنگی با این نظریه دارند، می‌پردازیم:

قانون تناقض و وحدت اضداد: این قانون در اتم کوچکترین ذره در جهان اشیاء تصویر نمایی میکند، به نوعی که ضدیت الکترونهاى مثبت در کنار الکترونهاى منفی در اتم انرژی اتمی را به میان آورده که ناشی از وحدت دو ضد در اتم اند؛ به سان این تناقض در جامعه بشری نیز دیده میشود، در هر مرحله از مراحل زندگی بشر، و آن کشمکشی است که استثمارشدگان علیه استثمارکنندگان به پا میکنند، همان نیروی محرک تاریخ.

قانون نفی و نفی در نفی: نفی نفی اثبات است که در دانه گندم به چشم میخورد؛ وجود یک دانه نفی آن دیگریست که در خاک افشاندۀ شده است و باز نفی دانه جدید چون افشاندۀ شود نفی در نفی است که با دانه‌های دیگر گندم تولید اثبات میکند (زیتون، ۲۰۱۰م: ۲۱).

این قانون را هم در زندگی انسان میتوان یافت: پیروزی طبقه استثمار شونده نفی طبقه استثمار کننده است و پیروزی آن باز آن را به طبقه‌ی استثمار کننده بدل میکند و باز پیروزی طبقه استثمار شونده جدید بر آنها نفی آن است و نفی در نفی، این است که تاریخ را به حرکت وا داشته و انسان را به پیشرفت و آزادی بیشتر سوق میدهد. (همانجا: ۲۲)

قانون تراکم کمی و خیزش انقلابی (جهش نوعی): آب به درجه حرارت معینی به مایع تبدیل شده و اگر درجه حرارت بالا رود به بخار تبدیل شده، و باز اگر درجه حرارت کم شود به جامد بدل میشود. همچنان در جامعه طبقاتی اگر استثمار طبقه غالب بر طبقه مغلوب زیاد شود منجر به انقلاب

دگرگون‌کننده ارتباطات تولیدی میشود، درین دو حالت: تراکم و مادیت اجتماعی منجر به خیزش انقلابی شده است (همانجا: ۲۳).

از ویژگیهای این نظریه حرکت و پیشرفت جامعه است که در بعضی مفردات آن دیده میشود؛ مثل کشمکش، انقلاب، خیزش و جهش؛ چنانچه نفی و تناقض از ویژگیهای همیشگی دیگر این نظریه است که جامعه را به پیش سوق میدهد؛ اما هدف از مادیت تاریخی از دیدگاه مارکس: «این آگاهی نیست که وجود اجتماعی مردم را تعیین میکند؛ بلکه این وجود اجتماعی است که آگاهی را رقم میزند» (وبسیرکین: ۴۲). این آگاهی اجتماعی (social consciousness) از مهم‌ترین مفاهیمی است که نظریه‌پردازان علم جامعه‌شناسی ادبیات به آن استناد جسته و با آن خطوط این علم را کشیدند.

در نظریه مارکس ماده بر آگاهی انسان مقدم است، اول ماده؛ سپس آگاهی؛ پس اگر ماده از آگاهی مقدم و آگاهی بازتابی از ماده بر روان است، طبیعی است که اساس مادیت تاریخی همان اساس مادیت دیالکتیکی است، اگر ماده دیالکتیکی طبیعت را به تعبیر اینکه مجموعه‌یی از پدیده‌های به هم پیوسته است نه پراکنده، مینگارد، ماده تاریخی هم جامعه را به اعتبار یک کلیت در هم پیوسته، که همه جوانب آن تأثیر گزار و تأثیر پذیر از هم دیگر بوده و یکی با دیگری پیوندی ناگسستنی دارد، میبندد نه یک تراکم نامنظم از پدیده‌های اجتماعی (کیلی، ۱۹۷۰م: ۴۶).

همچنانی که مادیت دیالکتیکی ماده را همیشه در حرکت میداند و تناقض داخلی را محرک آن، مادیت تاریخی نیز جوامع را در حال حرکت مینگارد و تناقض داخلی را محرک آن؛ پس «حرکت محور مادیت تاریخی و تاریخ انسانی تاریخ حرکت جوامع و انتقال آن از یک مرحله به مرحله دیگر: از مالکیت عمومی نخستین {کمون اولیه} به بردگی، از بردگی به فیودالی، از فیودالی به بورژوازی و از بورژوازی به کمونیزم» (عبد الرحمن، ۱۹۷۹م: ۸۳).

تلاشهای امروزیها در ساحة علم جامعه‌شناسی ادبیات

در قرن بیستم پیشرفتهای مهمی در نقد جامعه‌شناسی، به اساس همان میراث تاریخی که کارل مارکس و دیگر فلاسفه و دانشمندان مطرح کردند، رخ نمود؛ به علاوه جورج لوکاک (۱۸۸۵-۱۹۷۱م) با بررسی پیوند اجتماع و ادبیات و آن را بازتاب و تصویری از زندگی دانستن به عنوان یک نظریه پرداز جدید این جریان نمایان شد. او در پژوهشهای خویش بین پیدایش نوع ادبی و پیشرفت آن با سرشت زندگی اجتماعی فرهنگی یک جامعه که موسوم به (سوسیالوژی انواع ادبی) است - این

نظریه ماهیت و پیدایش روایت را مقرون و هم زمان با پیدایش حرکت سرمایه‌داری جهانی و پیشرفت بورژوازی غربی مینگارد - پیوند زد (فضل، ۱۴۱۷ق: ۵۵).

لوکاچ عامل جوهری پیشرفت روایت را در تناقضات جامعه بورژوازی میدان و باور دارد که فهم روایت بدون فهم کشمکشهای موجود در صحنه جامعه بورژوازی امکان ندارد؛ پس بر پژوهشگر لازم است قبل از بررسی و تحلیل متن ادبی این ویژگیهای عمومی را در مقابل چشمانش قرار دهد.

درین زمینه سخن از پیوند شکل و محتوی نیز بی شکوه نیست، قضیه مهمی که پژوهشگران را از گذشته‌ها به خود مشغول کرده تا اینکه درین ارتباط نظریاتی در نزد شان پدید آمد؛ مثل قضیه پیوند لفظ و معنی در نزد جاحظ و عبدالقاهر جرجانی و دیگران، شاید اهمیت این پدیده در «پیوند استوارش با ارزش اثر ادبی و تبیین تأثیرش میباید» (العشماوی، بی تا: ۱۱ و ۹). دیدگاه شکل و محتوی در بیانیه نقدگونه اجتماعی ایدیولوژیکی در بین یاران نظریه هنر برای هنر و هنر برای اجتماع نیز شکل گرفت، نقادان در بیانیه نقدی اجتماعی ساخت‌گرایی را در ادبیات رد نموده؛ در حالی که در وقت بیان نظریات خویش به ساخت توجه داشته و از آن چشم نمیپوشند. این مسأله از مهم‌ترین مقولات مادی دیالکتیکی است که بر وحدت ساخت و محتوی و تعامل دو جانبه آنها تأکید میکند. با این فرق که این پدیده در نزد لوکاچ چیزی است و در نزد ساخت‌گرایان روسی چیزی دیگر بر پایه جنبه‌های زبانی و ساختاری‌یی که متن ادبی را پدید می‌آورد، شکل در نگاه وی محتوای‌یی است که در یک قالب هنری ریخته میشود؛ به این ترتیب شکل محتوایی را از شکل زبانی جدا میکند (برکات و غسان: ۶۷).

لوکاچ با این نظریه خود یک گام فراتر مینهد، او در حقیقت کار هنری را با واقعیت اجتماعی، سیاسی، اقتصادی و فرهنگی پیوند میزند؛ اما آفرینش هنری از دید او فقط در مقابل شروط ادبی زانو نمیزند؛ بلکه متکی به وضعیت تاریخی است که نویسنده از آن در یک ساخت هنری مناسب تعبیر میکند.

لوکاچ بسیاری از کارهایش را در باره اندیشه، ادبیات و هنر با استناد از پیوند ناگسستنی بین ذوق کلاسیکی که هرگز از اظهار شگفتی نسبت به آن سر باز نمیزند و عقیده مارکسیستی، که در طول زندگی به آن باورمند بود، بروز میدهد. نوشتارها و اندیشه‌های او در باب زیبایی‌شناسی و نظریات ادبی تا حال مرجع اساسی واقع‌گرایان و ناقدانی که شیوه جامعه‌شناسانه را در پیش دارند؛ میباشد

(همانجا: ۵۹). پس از او لوسین گولدمن آمد که بر اصول و قواعد لوکاج تمرکز نموده آنها را وسعت داد تا گرایش (علم جامعه‌شناسی آفرینش ادبی) را به میان آورد. او درین جریان کوشید تا به خلاف جریان اسکاربی کمی به کیفیت توجه کند. اصول کار گولدمن را میتوان در این موارد خلاصه کرد:

۱. گولدمن باور داشت که ادبیات تولید فردی نیست، و با آن به اعتبار فردیت معامله نمیشود؛ بلکه تعبیری است از آگاهی طبقاتی گروه‌ها و جوامع مختلف؛ یعنی وقتی هنرمند مینویسد از دیدگاهی تعبیر میکند که آگاهی و ضمیر جمعی در آن دمیده شده و توانمندی هنرمند و روی آوردن خوانندگان به اثرش وابسته به توانمندی اش در تصویر جامعه و آگاهی حقیقی از نیازهای جامعه است؛ چون خواننده خودش، رویاها و دیدگاهش از جامعه را در آن مبیند و یا برعکس.

۲. یکی از ویژگیهای کارهای ادبی ساختار دلالتی کلی آنها است که در هر اثر ادبی حتی کوتاه هم میتوان دید، این ساختار در یک اثر نسبت به دیگری متمایز است، وقتی اثری را میخوانیم یک دلالت کلی را وضع میکنیم که با عبور از یک جزء به جزء دیگر مدام در حال تغییر است و وقتی به پایان متن میرسیم یک ساخت کلی معنایی را ریختیم که از مفاهیم و اندیشه‌های آگاهی اجتماعی در نزد هنر مند ناشی شده است.

۳. متن ادبی برای گلدمن ساختاری است که از یک ساخت کاملتر و عمیقتر، یعنی جامعه یا طبقه‌یی که تصویر آن در اثر است سرچشمه میگیرد؛ پس آفرینش؛ هنری باید از نگاه میزان به تصویر کشیدن ساخت جامعه یا طبقه‌یی که نویسنده از آنها مینویسد، بررسی شود، نقطه اتصال بین ساختار دلالتی کار ادبی و آگاهی اجتماعی از مهمترین حلقات به نام (نگاهی به جهان) در نزد گلدمن است؛ یعنی هر اثر ادبی متضمن نگاهی به جهان است و نه فقط کاری برخاسته از فردیت نویسنده.

با این بیان، گلدمن روش تولیدی یا تکوینی خویش را پایه‌گذاری کرد. هم چنان بعضی کارهایش به سان لوکاج بر پایه علم جامعه‌شناسی انواع ادبی صورت گرفته و کتابی به نشر رساند به نام (به خاطر تحلیل سوسیالوژی در روایت) که پیدایش روایت در غرب و دگرگونیهایش در مراحل مختلف به اعتبار بورژوازی غرب در جهان را به بررسی گرفته است (فضل، ۱۴۱۷ق: ۵۸).

قابل ذکر است که سبب توجه به روایت در بسیاری از نظریه‌های معاصر جامعه‌شناسانه ادبیات و عدم توجه به متون شعری به خاطر بی‌اعتنایی نظریه پردازان به آفرینشهای شعری نیست؛ بلکه به این دلیل است که روایت نسبت به دیگر انواع شعری موضوعات اجتماعی و کشمکشهایی را که از دل

جامعه میخیزد بیشتر به تصویر کشیده و زمینه پیوند ادبیات به جامعه را بیشتر تبارز می‌دهد.

بعضی از پژوهشگران عربی روش تولیدی را در تحلیل متون ادبی شان به کار بردند؛ مثل طاهر لیب رئیس انجمن علمای جامعه‌شناس عرب، وی پدیده غزل غفیف را در عصر بنی امیه از نگاه بازتاب گروه معینی از جامعه در آن بررسی کرده و کوشید تا ارتباط بین غزل غفیف و اوضاع اجتماعی و اقتصادی شعرا را دریافته و اندازه بازتاب روح جهان و واقعیت اجتماعی شان را در اثر ادبی نشان دهد. بعدها دگرگونی‌هایی در شیوه‌های نقد ادبی به میان آمد که علم جامعه‌شناسی متن را پدید آورد که متکی بود به زبان به اساس اینکه رابطه ادبیات و زندگی و مرکز تحلیل نقدی است. این شیوه توانست با نقد (نگاه جهانی) که جز یک اندیشه، ذهنیت یا فلسفه‌ی نیست، از آن گذشته و جامعه‌شناسی متن را تصور زبانی بداند که به ریشه‌های پدیده ادبی در پیوند است. درین زمینه یکی از نقاد پیر زیما را در کتاب (نقد جامعه‌شناسانه) صاحب گرایشی می‌یابیم که با گرایشهای پیش از او متفاوت است، او پس از مشکلات و انتقاداتی که به جریانهای پیش از خود وارد کرد دیدگاه جدیدی در جامعه‌شناسی ادبیات طرح نمود که کاملتر و پیشرفته‌تر بود (أبو الرضا، ۱۴۲۵ق: ۷۲). اگر شیوه‌های جامعه‌شناسانه؛ مثل تجربی، ساخت‌گرایی تکاملی و... نسبت به ساختار اثر ادبی بیشتر به محتوی عنایت کردند، شیوه جامعه‌شناسی متن ادبی که پیر زیما طرح کرد در تلاش است تا از مباحث زبانی و ساختاری معاصر نیز بهره برگیرد؛ او بر علاوه محتوا، که در واحد‌های زبانی شکل میگیرد، به ساختار زبانی و رمزی متن ادبی نیز توجه نموده است.

روش اجتماعی در نقد عربی

ما در میراث نقدی قدیم عربی کتابهایی می‌یابیم در نقد جامعه و کنشهای آن، به سان کتاب (البخلاء) جاحظ، و هم چنان در تناسب لفظ و معنی در جمع بین معنی شریف و الفاظ شریف که در نوشته‌های بشر بن المعتمر مشهود است، و دیدگاه‌هایی در تناسب و هم‌خوانی سطح اثر و خوانندگان؛ اما در نقد معاصر به گرایشهایی بر میخوریم که به سوی جامعه‌شناسی نقد ادبی دعوت میکنند؛ مثل این افراد: در نزد شبلی شمل، سلامه موسی و عمر فاخوری، همین روش در نزد محمد امین عالم، عبدالعظیم أنیس و لویس عوض خود را به مکتب دیالکتیکی نزدیک کرده است.

نتیجه

شکی نیست که ادبیات آئینه یی است، این اصطلاح از زمان افلاطون تا امروز به نامهای مختلف محاکات و بازنمایی به کار رفته است؛ اگر چه در دوره‌های مختلف مدلول آن دگرگون شده است، اندیشمندانی ادبیات را آئینه اشیا، یا عقل هنرمند و یا آئینه اجتماع میدانند؛ اما این مقاله ادبیات را آئینه اشیا نه، بلکه آئینه محیط و جامعه میدانند؛ اما در مورد عقل هنرمند، آن را هم جامعه بازتاب میدهد؛ چون وجود اجتماعی بر وجود آگاهی مقدم است؛ پس اندیشه هنرمند نیز متأثر از جامعه است؛ اما این آئینه حتماً مستوی نیست تا جامعه را همان گونه که هست انعکاس دهد؛ بلکه ممکن است مقعر یا محدب باشد؛ قضایایی را بزرگ نماید و دیگری را کوچک.

یک جامعه آثار ادبی یکسانی را تولید نمیکند؛ بلکه متناسب با اندیشه ادبا و تعبیر شان از جامعه آثار مختلفی را پدید می‌آورند؛ پس عجیب نیست اگر در یک محیط دو یا بیشتر از دو نوع اثر ادبی را بیابیم که در سایه شرایط همسان زیسته؛ اما نه تنها همسان نیستند که در تناقض هم می‌باشند؛ پس حضور جامعه و قضایای اجتماعی در ساخت آثار ادبی به معنای خموشی مطلق جرقه‌های آفرینش فردی در اثر نیست.

پیشرفت اقتصادی در یک جامعه تأثیرات مثبتی را بر ادبیات میگذارد؛ هم چنان که وارونگی جامعه نیز تأثیرات منفی بر اثر ادبی به جا میگذارد؛ اما این به معنای تلازم پیشرفت اقتصادی و ادبی یا بر عکس نیست؛ چون تاریخ ادبیات و جوامع خلاف این قاعده را نیز به اثبات رسانده اند.

ناقد ادبی در تطبیق بعضی از اصول نقدی معاصر بر آفریده‌های ادبی نیاز شدیدی به یک روش علمی دارد؛ اما اینکه روشهای جدید خواهان کارهای جدید است هرگز مهر صحه نمیگیرد؛ چون آثار ادبی کهن نیز توان در آمدن به لباس تازگی و طراوت را دارند.

روش ساخت گرایی تکاملی از قویترین روشها جامعه‌شناسانه برای تطبیق بر کارهای ادبی است؛ چون به ساخت و محتوی به یک اندازه عنایت دارد؛ و گاهی جنبه اجتماعی بر جوانب دیگر برتری داشته است؛ به علاوه، علم جامعه‌شناسی متن توانسته است تمام قضایایی که در دیگر روشهای جامعه‌شناسی ناقص و یا مورد توجه کمتری قرار گرفته است به طور تمام و کمال ارائه دهد.

سرچشمه ها

۱. أبو الرضا، سعد. (۱۴۲۵ق.). النقد الأدبي الحديث - أسس الجمالية و مناهجه المعاصرة. لانا.
۲. أبوشقراء، محي الدين. لانا. (بی تا). مدخل إلى سوسيولوجيا الأدب العربي. بيروت: الطبعة الأولى. المركز الثقافي العربي.
۳. أن جفرسون، ديفيد روبي. (۱۹۹۴م.). النظرية الأدبية الحديثة. ترجمة سمير مسعود. دمشق: منشورات وزارة الثقافة.
۴. الجاحظ، أبو عثمان عمرو بن بحر. (۱۹۳۸م.). كتاب الحيوان. تحقيق و شرح عبد السلام هارون. مصر: الطبعة الأولى. لانا.
۵. حافظ، صبري. (۱۹۸۱م.). الأدب والمجتمع مدخل إلى علم الاجتماع الأدبي. القاهرة: مجلة فصول. المجلد الأول. العدد الثاني.
۶. ديتش، ديفيد. (۱۹۶۷م.). مناهج النقد الأدبي. ترجمة محمد نجم. بيروت: دار صادر.
۷. الديدي، عبد الفتاح. (۱۳۶۹ق.). «بودلير وفن الشعر». الرسالة، العدد، ۸۶.
۸. زيتون، علي مهدي. (۲۰۱۰م.). النص من سلطة المجتمع إلى سلطة المتلقي. بيروت: الطبعة الثانية. حركة الريف الثقافية.
۹. عبد الرحمن، نصرت. (۱۹۷۹م.). في النقد الحديث. عمان: الطبعة الأولى. مكتبة الأقيس.
۱۰. عتيق، عبد العزيز. (۲۰۱۰م.). تاريخ النقد العربي عند العرب. بيروت: دار النهضة العربية.
۱۱. عزيز الماضي، شكري. (۱۹۸۶م.). في نظرية الأدب. بيروت: الطبعة الأولى. دار الحداثة.
۱۲. العشماوي، محمد زكي. (بی تا). «الشكل والمضمون في النقد الأدبي الحديث». الكويت: مجلة عالم الفكر. المجلد التاسع. العدد الثاني.
۱۳. عصفور، جابر. (۱۹۸۳م.). الصورة الفنية في التراث النقدي والبلاغي عند العرب بيروت: الطبعة الثانية. دار التنوير.
۱۴. فاضلي، نعمت الله. (بی تا). «درآمدی بر جامعه شناسی هنر و ادبیات». فصلنامه علوم

اجتماعی ٨٧ و ١٠٧-١٣٤.

١٥. فضل، صلاح. (١٤١٧ق.). مناهج النقد المعاصر. القاهرة: الطبعة الأولى. دار الآفاق العربی.

١٦. قصی، الحسین. (١٩٩٣م.). السوسیولوجیا والأدب. بیروت: الطبعة الأولى. المؤسسة الجامعیة للدراسات والنشر والتوزیع.

١٧. کیللی، وکوفالزون. (١٩٧٠م.). المادیة التاریخیة. ترجمه أحمد داود. دمشق: دار الجماهير.

١٨. مروء، حسین. (١٩٧٦م.). دراسات نقدیة فی ضوء المنهج الواقعی. بیروت: الطبعة الثانية. لانا.

١٩. مطلوب، أحمد فاق. (١٤٢١ق.). النقد الأدبی العربی: فی القرن الحادی والعشرين. المجمع العلمی العراقی. العدد ٩٦.

٢٠. مقدس جعفری، محمد حسن وآخرون. (١٣٨٦ش.). بورديو وجامعه شناسی ادبیات. ادب پژوهی. تابستان. ص ٧٦-٩٤.

٢١. الموسی، أنور عبد الحمید. (٢٠١١م.). علم الاجتماع الأدبی. بیروت: الطبعة الأولى. دار النهضة العربیة.

٢٢. نجیب محمود، زکی. (١٩٦٧م.). کتاب ارسطوطاليس فی الشعر. تحقیق شکرى عیاد. القاهرة: دار الكتاب العربی.

٢٣. وائل بركات، وائل والسید غسان. (١٩٩٥م.). مقدمة فی المناهج النقدیة للتحلیل الأدبی. دمشق: لانا.

٢٤. ویمزات ولیام. (١٩٧٥م.). النقد الأدبی تاریخ موجز. ترجمه: حسام الخطیب ومحی الدین صبحی. دمشق: مطبعة جامعة دمشق.

٢٥. هویدی، صالح. (١٤٢٦ق.). النقد الأدبی الحديث - قضايا و مناهجه. الطبعة الأولى. منشورات جامعة السابع من ابریل.